

تبیین تحولات مصر بر پایه دیدگاه نوسازی خودکامانه

پرویز دلیرپور*

استادیار دانشگاه پیام نور

چکیده

در این مقاله، نویسنده با روش اسنادی و با رویکرد جامعه‌شناسی تاریخی به بررسی تحولات اخیر مصر می‌پردازد. تیم مک‌دانیل مبدع نظریه نوسازی خودکامانه، بر آن است که نوسازی در جوامع استبدادی تناقض‌هایی می‌آفریند که از جمله می‌توان به شکل‌گیری نیروهای جدیدی در جوامع سنتی- استبدادی اشاره کرد که خواست‌های جدیدی را در برابر دولت خودکامه مطرح می‌سازند. بخش عمده این نیروها، نیروهای طبقه متوسط نوین هستند که پایگاه شهری دارند. از آنجاکه دولت خودکامه با دست زدن به نوسازی از بالا متحدان سنتی حکومت (مانند طبقات زمین‌دار) را نابود می‌سازد، آسیب‌پذیری آن در برابر پدیده انقلاب افزایش می‌یابد. بررسی‌ها نشان می‌دهد، با توجه به شباهت‌های رهیافت‌های نوسازی در این سه جامعه، تناقض‌های ناشی از نوسازی خودکامانه یکی از عوامل تحولات مصر نیز بوده است. گسترش طبقه متوسط نوین، تقویت جامعه مدنی، شکل‌گیری خواست‌های مدرن از قبیل آزادی‌خواهی، مشارکت سیاسی و غیره از نتایج نوسازی در حوزه اجتماعی است، در حالی که حکومت‌های خودکامه توان پاسخ‌گویی به لوازم جامعه مدرن را ندارند و از این رو، نتیجه نهایی تناقض‌های نوسازی خودکامانه، افزایش آسیب‌پذیری آنها در برابر انقلاب خواهد بود.

واژگان کلیدی: خودکامگی، نوسازی، تناقض‌های نوسازی خودکامانه، انقلاب

* تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۲/۴/۱۷ تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۲/۸/۱۲

نویسنده عهده‌دار مکاتبات: parvizdalirpoor@gmail.com

مقدمه

تحولات مصر که منجر به سقوط مبارک از اریکه قدرت گردید تا چه میزان تحت تأثیر نوسازی به شیوه خودکامانه در جامعه مصر بوده است. در بررسی تحولات، با توجه به کودتا علیه رئیس‌جمهور منتخب، محمد مرسی، و بازگشت نظامیان به صحنه قدرت نخستین پرسش این خواهد بود که آیا می‌توان تحولات منجر به سقوط مبارک را «انقلاب» نام نهاد؟ اگر این تحولات، تحولاتی «انقلابی» بود تا چه میزان نظریه نوسازی خودکامانه با انقلاب مصر قابل تطبیق است؟

از دیدگاه نوئل پارکر انقلاب بحرانی ناگهانی، عمیق و آگاهانه در رابطه با مشروعیت قدرت حاکم است که به تغییر سیاسی و اجتماعی منجر می‌شود. در تعریف پارکر چند خصوصیت برای نام‌گذاری یک سلسله تحولات تحت عنوان انقلاب وجود دارد که عبارت‌اند از: بعد سیاسی بحران، عمیق بودن آن به لحاظ شکاف گسترده و التیام‌ناپذیر بین حکومت‌گران و انقلابیون، آگاهانه بودن حرکت انقلابی، تزلزل شدید نظامی ارزشی حاکم بین توده مردم چرخش نخبگان از خصوصیات انقلاب (صادقی، ۱۳۸۹: ۱۳-۱۱) همه این ویژگی‌ها در تحولات مصر که منجر به سرنگونی مبارک و روی کار آمدن مرسی شد، حاضر بودند. هرچند با کودتای ژنرال السیسی به زعم برخی تحولات مصر روندی معکوس را طی کرده است، ولی می‌توان کودتای اخیر را با تثبیت مجدد قدرت تزارها در روسیه پس از رویدادهای انقلابی ۱۹۰۵ مقایسه کرد که دوازده سال بعد به فروپاشی کامل نظام تزارها انجامید. به تعبیری می‌توان گفت روند تحولات انقلابی در مصر هنوز به سرانجام نهایی خود نرسیده است، اما این مانع نمی‌شود که بتوان بر پایه نظریه تناقض‌های نوسازی خودکامانه به مضامین و برخی علل وقوع آنها پی برد

به عقیده هانتینگتون، انقلاب جنبه‌ای از نوسازی است، انقلاب نه در جوامع بسیار سنتی نه در جوامع بسیار مدرن رخ می‌دهد بلکه بیشترین احتمال وقوع انقلاب در جوامعی شکل می‌گیرد که به سطح خاصی از توسعه اجتماعی و اقتصادی رسیده باشند ولی فرایندهای نوسازی سیاسی از دو فرایند یادشده عقب افتاده باشد. به عقیده هانتینگتون، این نه فقدان نوسازی بلکه کوشش برای نوسازی است که نابسامانی سیاسی را به دنبال می‌آورد (هانتینگتون، ۱۳۸۲: ۶۴-۷۴).

تیم مک‌دانیل در خودکامگی، نوسازی و انقلاب در روسیه و ایران دست به مطالعه مقایسه انقلاب‌های ایران و روسیه زده است. در مقاله حاضر می‌کوشم با تأکید بر انقلاب مصر، این تحول را از دیدگاه نظریه نوسازی خودکامانه بررسی کرده، پرتوی جدید بر این بُعد از تحولات مصر بیفکنم. انقلاب، پدیده پیچیده‌ای است و عموماً دارای عوامل و ریشه‌های عمیق در جامعه‌ای است که در آن روی می‌دهد. از این رو، حتی نظریه‌های کلاسیک انقلاب مانند نظریه توکویل یا مارکس هم نتوانسته‌اند همه این عوامل را در درون چهارچوبی واحد بگنجانند. به زعم، مک‌دانیل همین پیچیدگی‌ها است که به ما امکان می‌دهد و حتی گاه ناگزیرمان می‌کند برای

رسیدن به اهداف تحلیلی خود، برخی بُعدهای خاص این پدیده را مورد تأکید قرار دهیم و انقلاب‌هایی را که از پاره‌ای جهات قابل مقایسه به نظر نمی‌رسند، بر پایه ویژگی‌های مشترک و فراوانشان به مقایسه بگذاریم.

به عقیده مک‌دانیل، هر دو انقلاب روسیه و ایران (و به زعم ما تحولات تونس و مصر) پس از چند دهه تجربه پدیده‌ای که مک‌دانیل نام آن را «نوسازی خودکامانه» گذارده است، رخ دادند (مک‌دانیل، ۱۳۸۹: ۱۱-۱۰). مفهوم خودکامگی که در این اثر به کار گرفته شده است، مترادف ساده دیکتاتوری نیست. اگر این گونه بود، حکومت‌های نیکلای دوم و محمدرضا شاه بخشی از یک گروهان بسیار بزرگ به شمار می‌رفتند. برداشت مک‌دانیل از خودکامگی نوع کلاسیک آن است که برابر آن را می‌توان در آثار پژوهشگران بسیار از جمله منتسکیو یافت. در این معنا خودکامگی به معنای انحصار قدرت فردی است که از جنبه نظری نامحدود است و اغلب - اگرچه نه ضرورتاً - مبتنی بر ادعای استنباط، انتخاب و راهنمایی فاضلانه یک فرد است. این با تعبیری که کاتوزیان از استبداد مطرح کرده است، مطابقت دارد. به عقیده کاتوزیان، «دیکتاتوری حکومت اقلیت است که در رأس آن یک فرد مقتدر قرار دارد و به اندازه‌ای از قانون منوط و مشروط است. دیکتاتوری حکومت طبقات بالا یا هیئت حاکمه است، در حالی که در نظام استبدادی هیئت حاکمه‌ای وجود ندارد و حکومت فردی است.» (کاتوزیان، ۱۳۹۲: برخط)

با توجه به این‌که در نظریه نوسازی خودکامانه، مک‌دانیل به مقایسه تحولات ایران و روسیه می‌پردازد، ذکر این نکته ضروری است که برای امکان‌سنجی تحولات مصر بر اساس نظریه مزبور مسئله تطابق زمانی یا حتی وقوع نتایج مشابه در این جوامع ضروری نیست. کما این‌که انقلاب اسلامی و نتایج حاصله با انقلاب اکتبر و پیامدهای بعدی آن برای جامعه روسیه تفاوت‌های ژرفی دارد. و با این حال، مک‌دانیل به مقایسه بین این دو تحول پرداخته است. در اینجا، هدف ما بررسی تأثیر روند نوسازی به‌ویژه در عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی بر تحولات مصر است.

حکومت‌های مستبد طی دهه‌های گذشته در مصر، لیبی، تونس و غیره حاکم بوده‌اند. برخی از این حکومت‌ها مانند حکومت‌های نظامی در مصر از عبدالناصر تا مبارک تلاش‌هایی نیز برای توسعه و مدرن‌سازی کشور با پیروی از الگوهای غربی انجام دادند که موجب شباهت آنها به تلاش‌های حکومت‌هایی مانند پهلوی دوم ایران یا تزار نیکلای دوم روسیه می‌شود که پیامدهای خاصی را برای جامعه و سیاست در این کشورها به همراه آورد که از جمله مهم‌ترین آنها تضعیف مبانی سنتی اقتدار حکومت و آسیب‌پذیری آنها در برابر انقلاب بود.

نظریه پدرسالاری جدید هشام شرابی را باید در همین راستا ارزیابی کرد؛ وی بر آن است که تغییرات سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی سده اخیر که در جهان عرب روی داد نه تنها به مدرنیته ختم نشد بلکه نظام نوپدرسالاری را به همراه آورد که شکل نوسازی‌شده پدرسالاری

سنتی است (شرابی، ۱۳۸۵: ۲۶)؛ در واقع، ترکیب سیاست‌های توسعه با محوریت دولت و اتکا به ساخت نویدرسالاری برای تأمین وفاداری سیاسی گروه‌های کلیدی خاص، مشخصه شش دهه حکومت نظامیان بر جامعه مصر بود.

بر اساس نظریه مک‌دانیل، نوسازی خودکامانه مانع توسعه عقلانی دستگاه‌ها و ابزارهای دولتی شد، شکافی عظیم بین دولت و گروه‌های جامعه مدنی پدید آورد و نخبگان و توانایی آنان برای راهبری دیگر گروه‌های اجتماعی را تضعیف کرد، همچنین موجب شکل‌گیری گروه‌هایی شد که تصور می‌کردند تنها راه ایجاد شرایط بهتر اجتماعی، دگرگونی تمام‌عیار اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است؛ نوسازی خودکامانه دقیقاً سلطه گروه‌های مخالفی را تقویت کرد که تندروترین دیدگاه‌ها را نسبت به تغییر اجتماعی داشتند؛ گروه‌هایی مانند دموکرات‌های اجتماعی چپ‌گرا (بلشویک‌ها در روسیه) و اسلام‌گرایان ایرانی از جمله آنها بودند. به نظر او، خودکامگی مانع نوسازی کامل روسیه (عصر نیکلای دوم) و ایران (عصر پهلوی دوم) شد، اما همین نوسازی محدود، به تضعیف خودکامگی انجامید (مک‌دانیل، ۱۳۸۹: ۸-۷).

مک‌دانیل با نشان دادن جایگاه متفاوت نخبگان اجتماعی در فرایند گذار کشورهای چپ‌گرا آلمان و ژاپن با روسیه و ایران راه خود را از نظریه‌پرداز معروف این حوزه، برینگتون مور، جدا می‌سازد و می‌گوید الگوی توسعه در «آلمان و ژاپن، سرمایه‌دارانه و واپس‌گرایانه بوده است. در نوسازی خودکامانه، دولت مانع از تشکیل نخبگان اجتماعی قوی و مشروع می‌شود و از بلوغ روابط سلسله‌مراتبی بین طبقات جلوگیری می‌کند. توسعه سرمایه‌دارانه بدین معنی است که نخبگان اجتماعی نسبتاً قدرتمند، کنترل اقتصاد را به دست دارند و مسئولیت توسعه اقتصادی را به عهده می‌گیرند. ولی الگوهای پیشامدرنی اقتدار هنوز بر روابط طبقاتی جدید سایه افکنده‌اند و دولت با نخبگانی از در اتحاد درمی‌آید که خواستار محدودسازی گسترش دموکراسی هستند. در چنین شرایطی، طبقات نوظهور سرمایه‌داری از در اتحاد و پشتیبانی با دولت وارد می‌شوند. در حالی که در نوسازی خودکامانه چنین ائتلافی بین طبقات نوظهور با دولت شکل نمی‌گیرد و در نتیجه رژیم بالقوه در مخاطره نیروهایی قرار می‌گیرد که در اثر فرایند نوسازی شکل گرفته و خواست‌هایی جدید را مطرح می‌سازند (مک‌دانیل، ۱۳۸۹: ۱۸). از این رو، برخلاف روسیه، ایران و مصر، «نخبگان ژاپنی و آلمانی (که توسعه سرمایه‌دارانه واپس‌گرایانه را تجربه کردند) نقش به مراتب حیاتی‌تری در رشد اقتصادی بازی کرده، شالوده اجتماعی قوی برای رژیم‌ها ایجاد کردند، زیرا روابط سلسله‌مراتبی بین دولت اقتدارطلب و طبقات فرودست شکل گرفت که در نهایت به افزایش ثبات اجتماعی یاری رساند» (مک‌دانیل، ۱۳۸۹: ۱۸).

به گفته مک‌دانیل، «ظاهراً خودکامگی شخصی در مراحل نخستین توسعه مؤثر و پایدار است، ولی دشواری‌ها در مراحل بعد، یعنی در مرحله تلاش برای گذار به سوی جامعه صنعتی بلوغ یافته، صف‌آرایی جدید نخبگان و طبقات اجتماعی ظهور می‌کند. بر عکس، همان‌طور که

تجربه ژاپن نشان می‌دهد، دیکتاتوری‌هایی که از نخبگان اجتماعی کمتر فاسد و الگوهای اقتدار سنتی تشکیل شده‌اند در به انجام رساندن این گذار موفق‌تر عمل می‌کنند. و اما نمونه نهایی: رژیم‌های بسیج‌گر تک‌حزبی می‌توانند گذار به سوی جامعه صنعتی و شهرنشینی مدرن را به انجام رسانند، ولی احتمالاً قادر نیستند جوامعی را تحت فرمان درآورند که مدت‌های طولانی خود در راه ایجاد آنها کوشیده‌اند و بنابراین توانایی تضمین توسعه مداوم خود را نخواهند داشت». (مک‌دانیل، ۱۳۸۹: ۲۱).

یکی از عمده‌ترین مفاهیم مؤثر در تبیین انقلاب مفهوم طبقه است. طبقه، واحد اساسی زندگی اجتماعی است که برحسب مالکیت یا کنترل وسایل تولید تعریف می‌شود؛ طبقات اجتماعی مختلف حائز سطوح گوناگونی از قدرت سیاسی و دولتی هستند. جایگاه طبقات تأثیر زیادی در رویه‌های فرهنگی، الگوهای مصرف، سبک زندگی، توالد و حتی جهان‌بینی افراد باقی می‌گذارد. همان‌گونه که میلیبند گفته است، تفاوت‌های طبقاتی در «اختلاف سطح قدرت، درآمد، ثروت، مسئولیت، فرصت‌های زندگانی، سبک و کیفیت زندگی و هر چیزی که بافت و ساختار حیات را تشکیل دهد، بروز می‌یابند.» (Miliband, 1989: 25)

از این رو، مک‌دانیل نیز با به‌کارگیری مفهوم طبقه، به‌ویژه طبقات شهری نگرش جدیدی از نقش طبقات در انقلاب‌های مدرن به دست می‌دهد. نظرات او در این زمینه در مقابل نظریات افرادی چون اسکاچپول و تیمبرگر که معتقدند مبارزات طبقاتی روستاییان علیه طبقات زمین‌دار چیره یا رژیم‌های استعماری یا نواستعماری برای کامیابی انقلاب‌های اجتماعی از پایین تعیین‌کننده بوده است، مطرح ساخته و معتقد است جریان اصلی انقلاب‌های ایران و روسیه اساساً در شهرها روی داد و انقلاب‌ها پایگاهی عمدتاً شهری داشتند (مک‌دانیل، ۱۳۸۹: ۱۵۹).

وی عوامل متعددی را در اهمیت شهرها در شکل‌گیری انقلاب‌های مدرن ذکر می‌کند. نخست آن‌که در شهرها میزانی از تمرکز سیاسی وجود دارد، هر چه جامعه متمرکزتر باشد، احتمال تعیین‌کننده بودن شهرهای بزرگ به‌ویژه پایتخت در نبردهای انقلابی بالاتر خواهد رفت. برای نمونه، مسکو، سن‌پترزبورگ، پاریس و تهران نقش مهمی در فعالیت‌های انقلابی انقلاب‌های روسیه، فرانسه و ایران بازی کردند. دوم آن‌که با پیشرفت صنعتی شدن، اهمیت مسائل شهری افزایش خواهد یافت. پس باید بین انقلاب در کشورهای نسبتاً صنعتی مانند روسیه و ایران و مصر با انقلاب‌های مکزیک، ویتنام، یا چین تفاوت گذاشت تا تأثیر اساسی توسعه اقتصادی را که محور گرایش‌های جمعیتی، اجتماعی و سیاسی را از روستا به شهرهای بزرگ جابه‌جا می‌سازند، دریافت. هر عامل به تنهایی به سود افزایش اهمیت شهرهای بزرگ است، کما این‌که اهمیت نارضایتی طبقات پایین شهری در پادشاهی‌های مطلقه‌گرای اروپایی و نیز بحران‌های انقلابی اروپا در نیمه سده نوزدهم نیز به خوبی آشکار است (مک‌دانیل، ۱۳۸۹: ۱۶۱-۱۵۹).

طبعاً از آنجاکه روش مک‌دانیل در طرح نظریه تناقض‌های نوسازی خودکامانه، جامعه‌شناسی تاریخی بوده است، ساختار مقاله حاضر نیز از چنین منطقی تبعیت می‌کند. به گفته اسکاچپول، جامعه‌شناسی تاریخی ریشه تحولات اجتماعی را از درون رویدادهای گذشته بررسی می‌کند زیرا پدیده‌های اجتماعی را با توجه به شرایط خاص تاریخی آنها مورد بررسی قرار می‌دهد؛ به نظر او پژوهشگری که با این روش به مطالعه دگرگونی‌های کلان اجتماعی می‌پردازد، سؤالات خود را متوجه فرایندهای اجتماعی متحقق در زمان و مکان طرح می‌کند. این دسته مطالعات، فرایندهای فرازمان را مورد توجه قرار داده، رشته‌های گذرا و موقت حوادث را با هدف دستیابی به نتایج کلان دنبال می‌کنند. همچنین در این دسته مطالعات جنبه‌های ویه و متنوع انواع مشخصی از الگوهای تغییر اجتماعی برجسته و نمایان می‌شوند (Skocpol, 1995: 1).

آشکار است که در پژوهش حاضر، نویسنده به هیچ وجه قصد مقایسه انقلاب‌های روسیه، ایران و مصر را ندارد، بلکه هدف این مقاله امکان‌سنجی تطبیق نظریه تناقض‌های نوسازی خودکامانه با تحولات اخیر مصر خواهد بود.

خودکامگی نظامیان در مصر

در جولای ۱۹۵۲، گروهی از افسران آزاد، کودتایی را علیه نظام شاهی مصر رهبری کردند. با فروپاشی رژیم پادشاهی، سازمان افسران آزاد در مصر به قدرت واقعی دست یافت و عصر سلطه نظامی آغاز شد. مشخصه اصلی این دوران، حاکمیت خودکامگی و تحمیل انواع محدودیت‌ها بر جامعه مدنی از هنگام کودتای افسران آزاد به رهبری جمال عبدالناصر تا مرگ وی در ۱۹۷۰ است.

رژیم عبدالناصر حاصل ورود موفقیت‌آمیز طبقه متوسط به صحنه سیاسی بود که تا زمان کودتای ناصر، تحت کنترل کامل طبقه بالای سنتی قرار داشت. در آن دوره، طبقات پایین از آگاهی سیاسی چندان بهره‌ای نداشتند و کشور هنوز درگیر مبارزه با سلطه امپریالیسم غرب بود، ولی این بدان معنا نیست که حکومت ناصر نماینده طبقه‌ای خاص بوده و اهداف کلان آن طبقه را به اجرا می‌نهاده است؛ در واقع، چنانکه روند بعدی وقایع نشان داد، حکومت ناصر به مدل حکومت‌های خودکامه شرقی شباهت بیشتری داشت تا به مدل حکومت‌های طبقاتی غربی.

«نخبگان جدید» به رهبری ناصر وظیفه اصلی خود را ایجاد دولتی مدرن، کمتر وابسته و ملی، نوسازی اقتصادی و اجتماعی و بازتوزیع قدرت و ثروت از طبقات بالا به طبقات پایین‌تر جامعه می‌دانستند. رژیم جدید موفق شد در پشت سر این برنامه «پوپولیستی- ملی‌گرایانه» ائتلاف وسیعی از توده‌های برآمده از طبقات متوسط و پایین جامعه را بسیج کند، اما قدرت واقعی در دستان رهبر کاریزماتیک و کادر نظامی که بر دولت اقتدارطلب بوروکراتیک مسلط بودند و آن را شکل می‌دادند متمرکز بود. این نخبگان جدید، کنترل خود را بر تمامی بخش‌های

جامعه اعمال کرده، می‌کوشیدند انقلابی از بالا بر جامعه تحمیل سازند (Hinnebusch, 1981: 442). از این رو، رژیم عبدالناصر عملاً برای پیشبرد برنامه نوسازی، خود را نیازمند ائتلاف با هیچ لایه یا طبقه‌ای از نخبگان اجتماعی تلقی نمی‌کرد و حتی در راه نابودی کانون‌های قدرت نخبگان اجتماعی سنتی گام برداشت.

رژیم افسران آزاد تمام تلاش خود را صرف حذف کانون‌های قدرت رقیب از داخل و خارج کرد. برای نمونه، اصلاح ارضی ناصر که چند هفته پس از کودتای ژوئیه ۱۹۵۲ صورت گرفت، به قصد نابودی شالوده اجتماعی - اقتصادی نخبگان سیاسی قدیمی صورت گرفت. اصلاح ارضی ناصر در مقیاس کوچک‌تری نسبت به مورد روسیه و ایران روی داد، اما پیامدهای آن برای روستاییان با دو مورد گفته‌شده مشابه بود.

همچنین عبدالناصر تدابیری برای جلوگیری از هر گونه چالشی از سوی بوروکراسی در برابر حکومت فردی خود دست زد. ابتدا در ارتش و وزارت کشور تصفیه‌هایی صورت گرفت. سپس وزارتخانه‌های فنی هدف تغییرات و تصفیه گسترده کارکنان قرار گرفتند تا مطمئن شود افراد وفادار به شخص وی، که معمولاً از صفوف افسران و مهندسان نظامی برمی‌خاستند، پست‌های کلیدی در درون وزارتخانه‌ها را اشغال می‌کنند. همچنین ناصر با جابه‌جایی گاه و بی‌گاه وزارتخانه‌ها مطمئن می‌شد که هیچ «قطب قدرتی» در درون بوروکراسی امکان کسب خودمختاری در برابر رئیس‌جمهوری را نخواهد داشت. تنها استثنا در این سیاست، یار نزدیک ناصر و معاون رئیس‌جمهوری، سپهد عبدالحکیم عامر بود (Moore, 1974: 196). رویکردهای ناسیونالیستی و سوسیالیستی ناصر وی را به بلوک شرق نزدیک می‌ساخت، ولی با روی کار آمدن انور سادات، رویکردهای سیاست خارجی و داخلی مصر به کلی دستخوش تغییر شد.

بخشی از اقدامات عبدالناصر در راستای حذف یا تضعیف نخبگان اجتماعی و اقتصادی سنتی و مدرن، راه رئیس‌جمهور نظامی جدید، انور سادات، را برای تثبیت قدرت دولت خودکامه هموار کرد، ولی سادات با نزدیکی به غرب و رها کردن اتحاد با شوروی سابق، همچنین با در پیش گرفتن سیاست لیبرالی‌سازی اقتصاد و نمایش‌های دموکراتیک، فضای کشور را به کلی دستخوش دگرگونی کرد.

در اقدامی که به «انقلاب تصحیحی» سال ۱۹۷۱ موسوم شد، سادات شخصیت‌های مهم قدرتمند عصر عبدالناصر و صدها نفر از وابستگان آنها را از تمام سازمان‌های مهم کشوری تصفیه ساخت. با عزل رهبران مهم ارتش، اتحادیه سوسیالیستی عرب و نیروهای پلیس و نهادهای امنیتی قادر شد اشخاص وفادار به خود را در سازمان‌های مهم دولتی بکار بگمارد. البته، پیش از انجام این اقدام تعیین‌کننده، وی با رهبران اصلی نیروهای مسلح به توافقی مخفیانه، مبنی بر مداخله نکردن آنان تا زمان تکمیل فرایند تصفیه، رسیده بود. انقلاب تصحیحی به سادات کمک کرد از افراط‌گری‌های عصر ناصر در سرکوب مخالفان فاصله بگیرد. همچنین سادات، در

اقدامی برای متعادل ساختن نیروهای اپوزیسیون، سرانجام تمامی گروه‌های مارکسیست و ناصریست را از صحنه خارج و دست اسلام‌گرایان را تا حدی بازگذاشت، به گونه‌ای که طرفداران اخوان تقریباً بر تمامی انجمن‌های دانشجویی در دانشگاه‌های مصر غالب شدند. این اقدام وی تبعات زیادی به دنبال داشت، به گونه‌ای که سرانجام خود او قربانی این سیاست تفرقه‌انداز و حکومت‌کن خویش شد (Ryan, 2001: 30).

پس از گشایشی نسبی دهه ۱۹۸۰ فضای سیاسی در مصر، طی دو دهه بعدی حکومت مبارک، مصر شاهد بن‌بستی سیاسی بود و به جای بازتر شدن فضای سیاسی این کشور به سمت اقتدارگرایی میل نمود. رژیم زمان، مکان و میزان گشایش سیاسی را معین می‌نمود؛ در واقع، هر چند دهه ۱۹۸۰، دوره رواداری سیاسی و میانه‌روی بود ولی چهارچوب اقتدارگرایی حکومت دست نخورده باقی ماند و تغییری نیافت. در دهه ۱۹۹۰، حکومت برنامه تعدیل ساختاری مورد نظر IMF را به اجرا گذاشت و با شورش شدید اسلام‌گرایان مواجه شد. واکنش مبارک تجدید ساختارهای حکومتی اقتدارطلبی عصر عبدالناصر و انور سادات بود. همین مسئله، بسته‌تر شدن فضای سیاسی را به همراه آورد (Stacher, 2004: 4-5).

در حالی که سادات تلاش هوشمندانه‌ای برای مطیع‌سازی ارتش و نظامی‌زدایی از دولت کرده بود مبارک جایگاه ممتاز ارتش در جامعه مصر را بدان بازگردانید و بدین‌سان ارتش به شریک تمام‌عیار دولت تبدیل شد. ارتش به شکلی گسترده‌تر در امر انجام پروژه‌های زیربنایی و سایر برنامه‌های اقتصادی وارد شد. ارتش بار دیگر به تنها ضامن بقای رژیم بدل شد. نقش ارتش در سرکوب شورش ۱۹۸۶ این کشور، این پدیده را به خوبی ثابت کرد (Ryan, 2001: 37). طی دهه ۱۹۹۰، مصر شاهد دوره‌ای از اعمال خشونت استبدادی و فاصله گرفتن شدید از دموکراسی بود. اصلاحیه‌های سرکوب‌گرانه قانون جزا و مقررات مربوط به نحوه فعالیت سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری همچنین تقلب‌های بی‌سابقه انتخاباتی تنها چند مورد این شاخص‌های تحکیم خودکامگی بودند (Kienle, 1998: 21).

احتمالاً به دلیل تظاهر مبارک به وجود سازوکارهای دموکراسی در مصر به‌ویژه در واپسین دهه حکومتش، برخی مدعی گشایش نسبی فضای سیاسی پیش از انقلاب ۲۰۱۱ مصر بوده‌اند، اما در واقع، شواهد واقعی چیز دیگری را نشان می‌دهند. برای مثال «در انتخابات پارلمانی سال ۲۰۱۰، جناح مخالف سیاسی از پارلمان بیرون رانده شد و حزب ناسیونال دموکراتیک مبارک برنده ۹۷ درصد کرسی‌های مجلس اعلام شد. به گفته شهاتا، نویسنده مصری، انتخابات تقلب‌آمیز سال ۲۰۱۰ نشانگر فاصله گرفتن مبارک از تکتگرایی سیاسی محدودی بود که سلف مبارک، یعنی انور سادات، تا حدی برای ایجاد آن تلاش کرده بود.» (Shehata, 2011: 3)

مصر: تناقض‌های نوسازی در جامعه‌ای استبدادزده

انقلاب‌های مصر و تونس نیز مانند انقلاب‌های روسیه و ایران پس از یک دوره نوسازی خودکامانه به وقوع پیوستند. یکی از ویژگی‌های نوسازی خودکامانه بروز تضاد بین بایسته‌های ایدئولوژیک و خواسته‌های طبقات نوظهور بورژوازی در میان نوسازی و دستور کارهای سنتی رژیم مبتنی بر شالوده‌های اجتماعی سنتی (محمدرضا شاه یا نیکلای دوم) یا رژیمی نظامی (مانند رژیم مبارک یا حتی بن علی تونس) از جمله نمونه‌های بارز تفاوت بین دو گونه نوسازی سرمایه‌داری و سپس‌گرایانه و نوسازی خودکامانه است. چنین رژیم‌هایی بانی نوعی نوسازی اجتماعی و اقتصادی می‌شوند، ولی با این کار در واقع پایه سنتی حکومت یک‌سالار را تضعیف کرده، مدل سیاسی و اجتماعی دورگه‌ای می‌آفرینند که نه سنت‌گرایان نه نوگرایان را خرسند می‌سازد. این گونه ناسازگاری‌ها را به وضوح در بروز جو بی‌اعتمادی عمومی نسبت به مجموعه اهداف و شیوه رهبری تغییر اجتماعی و اقتصادی کشور می‌توان مشاهده کرد.

پیشینه نوسازی مصری دست کم به عصر ناصر بازمی‌گردد. سنبل روابط دولت و جامعه در عصر ناصر را به عصر حکومت مملوکان تشبیه می‌کنند و عقیده دارند در عصر مدرن مصر عصر رشد و تحکیم قدرت اجبارآمیز دولت مرکزی بود. مردم به تحمیل دگرگونی اجتماعی و اقتصادی از بالا واکنش نشان دادند. تأثیر روشنفکران لیبرال یا چپ‌گرا بر توده تنها با نفوذ متفکران اسلام‌گرا و استفاده از ترمینولوژی اسلامی از سوی آنان محدود می‌شد (Sonbol, 2000: XLI).

در راستای این سیاست، ابتدا اراضی زمین‌داران بزرگ مصادره گردید و سپس بین تقریباً دو میلیون روستایی که عمدتاً کارگران زراعی و زارعان سهم‌بر بودند، بازتوزیع شد. پرداختن به جزئیات این سیاست در حوصله این نوشتار نیست لیکن باید گفت که هدف اصلی اصلاحات ناصر کاهش اهمیت سیاسی زمین‌داران و همزمان تحریک روستاییان به لحاظ سیاسی منفعل بود. به عبارت دیگر، دولت برای کشاورزان در ازای موافقت و رضایت سیاسی آنان، خدمات اساسی زندگی را فراهم می‌آورد. درعین‌حال، احتمالاً یکی از اهداف عمده افسران آزاد تبدیل طبقه مسلط اقتصادی عمدتاً زراعی به بورژوازی صنعتی بود (Kienle, 2000: 2).

فرمان‌های سوسیالیستی سال ۱۹۶۱ مبتنی بر ملی‌سازی تمامی صنایع عمده و گسترش اصلاحات ارضی به نابودی اکثر مراکز قدرت خصوصی باقی‌مانده که می‌توانستند چالشی در برابر حکومت باشند، انجامید.

معمولاً فرایند نوسازی رژیم‌های خودکامه به شکل‌گیری طبقه نوخاسته‌ای از سرمایه‌داران وابسته با رانت دولتی منجر می‌شود که نبود رابطه ارگانیک آنها با ساختارهای تولیدی و طبقاتی مستقر در جامعه از ویژگی‌های بارز آنها است. از این رو، دست‌کم تا آنجا که انقلاب‌های ایران، روسیه و مصر نشان می‌دهند، معمولاً هنگام بروز خشونت‌های اجتماعی و انقلاب، این طبقه نیز

همدست رژیم خودکامه تلقی شده، خلع نمایندگان آن از قدرت در زمره خواسته‌های اصلی انقلاب‌گران قرار می‌گیرد.

در عصر ناصر، سوسیالیسم و ناسیونالیسم برای پیشبرد آنچه عملاً شکلی از سرمایه‌داری دولتی بود به کار گرفته شد. در این سیستم نخبگان سیاسی، همچون عصر مملوکان، برای کسب رانت از دولت خودکامه در تلاش بودند. در عصر ناصر، رویکرد اصلی سیاست خارجی و اقتصاد مصر بر پایه مرکانتیلیسم تداوم یافت، ولی بین دولت و جامعه روابطی مشابه روابط عصر فتودالیسم، این بار بین نخبگان نظامی و جامعه شکل گرفت. در اقتصاد مرکانتیلیستی، برخورداری از امتیازات بازار آزاد محدود و تقریباً برای انجام هر کار و فعالیت اقتصادی اخذ مجوزهای خاص ضروری می‌شود و همکاری گروه ممتاز یا مقاماتی که بر دستگاه‌های اداری جامعه اشراف دارند، برای حیات اقتصادی گروه‌های خارج از قدرت سیاسی ضرورتی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. هدف سوسیالیسم ناصر، ایجاد چنین سیستمی بود (Sonbol, 200: 122-123).

یکی دیگر از عواقب نوسازی در جامعه سنتی، شکل‌گیری گروه‌های مدرنی است که خواسته‌های جدیدی در برابر دولت خودکامه مطرح می‌سازند، ولی سرشت دولت خودکامه با مشارکت سیاسی و رسیدگی به خواسته‌های آنان بیگانه است. از جمله این گروه‌ها می‌توان به شکل‌گیری اتحادیه‌های کارگری اشاره کرد. در مصر، همانند ایران پهلوی دوم و روسیه نیکلای دوم، دولت در ۱۹۵۷ با تأسیس فدراسیون کل اتحادیه‌های کارگری مصر، این اتحادیه‌ها را تحت سیطره خود درآورد، رهبران رادیکال را تصفیه کرد و در یارگیری از میانه‌روان تلاش کرد. از این دوره به بعد، «اتحادیه‌های کارگری همچون بازوی دولت و نه نمایندگان واقعی کارگران عمل می‌کردند.» در همین راستا، ناصر با برخورداری از حمایت عمومی (که ناشی از ایدئولوژی پوپولیستی وی بود) توانست دولت تک‌حزبی پدید آورد و «هر گونه مخالفت و تمامی مخالفان خود را سرکوب سازد.» (Scott & Layton, 2010: 198-9).

با امضای پیمان کمپ دیوید ثابت کرد برای نزدیکی به غرب ارزش بسیاری قائل است. وی از همان ابتدای روی کار آمدنش با اعلام سیاست /*افتتاح* (گشایش اقتصادی)، قصد خود مبنی بر جلب سرمایه‌گذاری خارجی، به‌ویژه از کشورهای ثروتمند خلیج فارس و کاهش کنترل دولتی اقتصاد را اعلام کرد.

از نظر داخلی، پاره‌ای اقدامات قبلی ناصر در راستای حذف کانون‌های رقیب، به فروپاشی قدرت سیاسی و اقتصادی زمین‌داران و بورژوازی قوی منجر شده بود که به سادات این امکان را داد با پیگیری سیاست آزادسازی اقتصادی، اتحاد جدیدی با بخش کارآفرین طبقات متوسط بالا پدید آورد. بدین‌سان، وی توانست طبقه سرمایه‌داری ضعیف، چندپاره و وابسته نوپدید را در پایین‌ترین سطوح نظام حامی‌پروری خود ادغام کند، بدون آن‌که پایگاه قدرت خود را به مخاطره

اندازد. این آزادسازی اقتصادی محدود با نمایش‌های انتخاباتی و تأسیس پارلمان همراه بود، اما خطرات آزادسازی اقتصادی و سیاسی هنگامی آشکار شد که این بورژوازی جدید روابط مستقلى را با نظام اقتصاد بین‌المللى شکل داد و ناآرامی اجتماعى در نتیجه بازتوزیع نابرابر ثروت ناشی از منابع مالی جدید بالا گرفت (Dodge, 2014: 5).

گرچه سیاست گشایش اقتصادی (انفتاح) سادات برای منافع سرمایه‌داران وابسته به اجرا گذاشته شد، ولی اساساً در دوران حکومت مبارک و در دهه ۱۹۹۰ بود که طبقه عظیم‌تری از سرمایه‌داران وابسته به دولت به شدت ثروتمند شدند. در اوایل دهه ۲۰۰۰، نخبگان وابسته به سرمایه‌داری رشد بیشتری یافتند؛ این نخبگان نه تنها روابط خوبی با مبارک و خانواده وی داشتند، بلکه مناصب بسیار مهمی را نیز در دولت، حزب حاکم، پارلمان، و چندین هیئت‌مدیره و کمیته مهم حکومتی اشغال کرده بودند. (Henry and Springborg 2010: 272-288).

برداشت عمومی از نخبگان سرمایه‌دار در خاورمیانه کلاً منفی بوده است. برای مثال، بررسی پیمایشی موسسه پیو نشان می‌دهد که در سال ۲۰۱۰، فساد بالاترین دغدغه مصریان را تشکیل می‌دهد، به گونه‌ای که ۴۶ درصد شرکت‌کنندگان در نظرسنجی، مهم‌ترین مشکل کشور را ابتدا فساد و بعد نبود دموکراسی و شرایط بد اقتصادی عنوان کردند (PEW, 2010). فساد مشهود نخبگان سیاسی و اقتصادی یکی از دلایل اصلی نارضایتی عمومی در جریان اعتراضات علیه مبارک بود (Malik and Awadallah 2013: 297).

در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، مصر نیز همچون سایر کشورهای خاورمیانه دستخوش تغییرات اقتصادی جدید ناشی از تحول در اقتصاد جهانی قرار گرفت. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در مقام نهادهای تنظیم‌کننده اقتصاد جهانی از میانه دهه ۱۹۸۰ خواستار اجرای «تعدیلات ساختاری» در کشورهای درحال توسعه، به عنوان پیش‌شرط اعطای وام و دیگر مساعدت‌های مالی شدند. این دولت‌ها ناگزیر شدند دخالت خود در اقتصاد را کاهش، سهمیه‌های وارداتی و تعرفه‌های خارجی و کنترل نرخ بهره را حذف و به سوی خصوصی‌سازی صنایع دولتی حرکت کنند.

این جریان به تقویت بخش خصوصی از جمله در مصر انجامید، اما به پیدایش لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی منجر نشد؛ در واقع، فرایند خصوصی‌سازی به رهبری مبارک تحت سلطه تعدادی از سرمایه‌داران وابسته به دولت شکل گرفت که روابط نزدیکی با عالی‌ترین سطوح رژیم داشتند. خصوصی‌سازی دهه ۱۹۸۰ به جایگزینی نخبگان قدیمی ناصریست با تکنوکرات‌های اقتصادی انجامید که دارای روابط نزدیکی با دولت مبارک از طریق حزب دولتی او بودند (Owen, 2004: 92). این روند، مشابه به‌کارگیری تکنوکرات‌های حزب ایران نوین توسط پهلوی دوم پس از شورش ۱۵ خرداد ۴۲، به قصد پیشبرد فرایند نوسازی مورد نظر رژیم شاه بود.

به لحاظ تولید ناخالص داخلی، با رقم ۵۰۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۰، مصر رشد فراوانی را نسبت به سال‌های پیش از آن تجربه کرده بود (پورسعید، ۱۳۹۰: ۱۷۶). با این حال، این به معنی بهبود شرایط برای طبقات متوسط و پایین جامعه نبود. در عصر مبارک، اجرای راهبردهای ملی عمدتاً متکی به گسترش طبقه سرمایه‌داری وابسته بود. طبقه متوسط به تدریج حاشیه‌نشین شد، هزینه‌های زندگی بالا رفت و رفاه آن کاهش یافت. طبق یک آمار، نسبت طبقه بالای جامعه به کل جامعه در سال ۱۹۹۱، ۳ درصد، طبقه متوسط ۴۵ درصد و طبقه پایین ۵۲ درصد بود. در سال ۲۰۰۶، این رقم برای طبقه بالا ۱۸/۴ درصد، طبقه متوسط ۱۲/۴ درصد و طبقه پایین ۶۹/۱ درصد بود (Xiaoqi, 2012: 70).

بدین‌سان، دلایل آشکار اقتصادی برای وقوع انقلاب‌های عربی وجود داشت؛ فقر، بیکاری و فقدان فرصت‌های اقتصادی نسبتاً برابر از جمله دلایل مشترک تمامی شورش‌های عمومی اخیر در خاورمیانه بود که به نظر می‌رسد بخش عمده‌ای از نارسایی‌های اقتصادی منجر به انقلاب، حاصل تناقض‌های نوسازی خودکامانه بوده است. اهمیت این نکته از آنجاست که معمولاً توسعه بخش خصوصی صرفاً مسئله‌ای مرتبط با بهبود شرایط سرمایه‌گذاری، کاهش هزینه‌های تولید، ایجاد شرایط مناسب انجام اصلاحات اقتصادی و غیره نیست. بلکه توسعه بخش خصوصی مسئله‌ای سیاسی نیز تلقی می‌شود و معمولاً توسعه بخش خصوصی موجب پیدایش منابع درآمدی مستقل (به‌ویژه برای طبقه متوسط) از شبکه حامی‌پروری دولت می‌شود و موقعیت شخص خودکامه را به چالش می‌کشد. در جوامع استبدادزده‌ای همچون مصر، رژیم توسعه بخش خصوصی را صرفاً برای منافع خود به‌کار می‌گیرد. بدین‌سان حکومت خودکامه، اصلاح اقتصادی را همچون سیاستی برای اعطای امتیاز به نخبگان وابسته به اجرا می‌گذارد و بدین‌وسیله درصد تقویت پایه‌های حکومت خویش برمی‌آید.

در این زمینه می‌توان از لایه کوچکی از سرمایه‌داران وابسته در حکومت مبارک نام برد. برای نمونه، احمد عزه، صاحب کارخانه فولاد و عضو سابق پارلمان، که شرکت‌هایش از سال ۲۰۰۰ برای صنایع فولاد این کشور حاکم گردیدند، کنترل حدود ۶۵٪ عرضه داخلی فولاد را در اختیار داشت، وی پس از سرنگونی مبارک متهم شد با قیمت بسیار پایینی مالکیت بزرگ‌ترین شرکت فولاد مصر را در حکومت مبارک به دست آورده و از قدرت بازار برای ایجاد منافع مضاعف استفاده نموده و تعرفه‌های خارجی را به قصد در امان ماندن از رقابت با تولیدات خارجی افزایش داده است و با حتی با اعمال نفوذ در پارلمان جلوی تصویب قانون ضد انحصار را گرفته است. عزه، عضو برجسته حزب دموکراتیک ملی، حزب مسلط عصر مبارک، عضو پرنفوذ کمیته سیاست‌گذاری حزب، و رئیس ستاد انتخاباتی مبارک در سال ۲۰۰۵، و رئیس ستاد انتخاباتی حزب حاکم برای انتخابات پارلمانی ۲۰۱۰ بود. وی عضو کمیسیون بودجه مجلس نیز بود. احمد مغربی، مالک اصلی پالم هیل، وزیر مسکن دولت مبارک بود و متهم به سوءاستفاده از

سمت وزارت برای فروش شرکت خود و شرکای دیگرش و زمین خواری در بخش‌های مختلف کشور با قیمت‌های بسیار نازل شد (Chekir and Diwan, 2013: 3-4). میچل نیز لایه کوچکی از این سرمایه‌داران وابسته را شناسایی کرده، از اهمیت افرادی چون احمد عزه در صنایع فولاد، سواریس در خطوط تلفن همراه، منصور و مغربی در کشاورزی و نیز بخش‌های زودبازده اقتصادی صنعت ساختمان یا بهجت و کامل در صنایع ساختمان و گردشگری نام می‌برد (Mitchell, 2002: 282). این مسئله نشانگر اهمیت الیگارش‌ی وابسته، همچون پایگاه اجتماعی ضعیف، ولی به لحاظ اقتصادی و سیاسی نیرومند، برای تقویت رژیم‌های خودکامه است.

از سوی دیگر اما، این تغییر پرسنل و شعارهای حکومت نشانگر تحول در پایگاه طبقاتی رژیم بود. طبقه کارگر و روستایی که پیش از این برای پشتیبانی از رژیم توسط دولت بسیج می‌شدند، به حاشیه رانده شدند و بورژوازی جدید و قدرتمندی که عناصر آن کاملاً در بدنه رژیم جای گرفته بودند، به‌مثابه پایگاه جدید رژیم برگزیده شدند. طبقات متوسط و پایین و روستاییان از دولت و نخبگان حاکم بیگانه شدند (Dodge, 2014: 6). بی‌تردید این مسئله را باید یکی از تناقض‌های نوسازی خودکامانه در جوامع سنتی همچون مصر، ایران و روسیه (عصر واپسین تزار) تلقی کرد. شهری بودن انقلاب‌های این سه کشور، یکی دیگر از مشخصه‌های مشترک آنها است که تأثیر نوسازی خودکامانه در آن مشهود است.

انقلاب مصر، انقلابی شهری

نوسازی، سرشت شهر را دگرگون می‌کند و تعادل میان شهر و روستا را از بین می‌برد؛ فعالیت‌های اقتصادی در شهر چند برابر می‌شوند و این خود به پیدایش گروه‌های اجتماعی تازه و نیز رشد آگاهی اجتماعی نوین در میان گروه‌های اجتماعی قدیم می‌انجامد (هانتینگتون، ۱۳۸۲: ۱۱۱).

آشکار است که یکی از عوامل موج آزادی‌خواهی در جهان عرب، تضعیف مشروعیت سنتی حکومت‌های یک‌سالار در اثر گسترش آموزش، شهرنشینی و رشد اقتصادی بوده است که «زمینه آماده‌ای» برای خواست مردم‌سالاری در کشورهای مصر فراهم آورده است (Diwan, 2013: 6). اعتراضات مردمی در مصر بُعد سیاسی نیرومندی نیز داشت. شرکت‌کنندگان در این اعتراضات خواستار حکومت مردم‌سالار برای خلاصی یافتن از شر حاکمی فاسد و خودکامه، پایان یافتن فساد حکومتی، داشتن آزادی بیان، عدالت اجتماعی و افزایش فرصت‌های شغلی برای جوانان تحصیل‌کرده (که بخش مهمی از توده‌های انقلابی را تشکیل می‌دادند) شدند. آموزش و بالا رفتن سطح اندیشه‌های نوآورانه در جامعه رابطه نزدیکی با یکدیگر دارند. این امر نوعی مهارت فکری است که افزایش آموزش را در جامعه برای مردم فراهم می‌آورد (Ipek Danju, et al, 2012: 679-680). این را می‌توان یکی از پیامدهای

چه بسا ناخواسته نوسازی یک‌سالار در مصر به حساب آورد که موجب تطابق نسبی آن با الگوی مشابه نوسازی در ایران و روسیه در مقطع‌های زمانی مورد نظر تیم مک‌دانیل می‌شود.

در روسیه و ایران، رشد طبقه متوسط جدید، عمدتاً با آغاز نوسازی به شیوه غربی به ترتیب در میانه سده نوزدهم و میانه سده بیستم، رو به گسترش نهاد. با ظهور طبقه متوسط جدید که عمدتاً از تحصیل‌کردگان شاغل در بوروکراسی تازه تأسیس این کشورها تشکیل می‌شد، خواسته‌های مدرن جامعه مدنی از قبیل آزادی‌های سیاسی و اقتصادی در جامعه رو به گسترش نهاد که خود گواهی بر این مدعا است که آموزش و شکل‌گیری اندیشه‌های نوخواهانه در جامعه دو مقوله به هم وابسته هستند.

طبقه متوسط صرفاً بر اساس نسبت درآمد در مقایسه با سایر گروه‌های اجتماعی تعریف نمی‌شود. توسعه اقتصادی به رشد طبقه متوسط، به‌ویژه طبقات متوسط حقوق‌بگیر می‌انجامد. طبقات متوسط در کشورهای خاورمیانه لایه‌بندی پیچیده‌ای دارا هستند. طبقه متوسط سنتی که متشکل از مغازه‌داران، بازاریان خرده‌سرمایه‌دار و بنگاه‌داران خودگردان یا به تعبیر مارکس خرده‌بورژوازی بخشی از طبقه متوسط در این کشورها را تشکیل می‌دهند. از سوی دیگر، طبقه متوسط حقوق‌بگیر مدرن‌تری در این جوامع وجود دارد که در بخش دولتی یا خصوصی به عنوان معلم، وکیل، مهندس، مدیر، منشی، پرستار، پزشک و امثال آن مشغول بکارند، اما طبقه متوسط مدرن به لحاظ فرهنگی متفاوت و بسیاری از اعضای آن، فرزندان خرده‌بورژوازی سنتی هستند. مضامین سیاسی این امر برای انقلاب‌ها و تنش‌های اجتماعی در این کشورها بسیار پیچیده است، به گونه‌ای که خاستگاه عمده اعضای جنبش‌های اسلام‌گرا آشکارا بخش‌های سنتی‌تر طبقه متوسط مدرن و خرده‌بورژوازی بوده است.

در کشورهای همچون مصر که ساخت قبایلی به نسبت کشورهای عربی حوزه خلیج فارس تضعیف شده است، دولت از بوروکراسی دولتی همچون محل مناسبی برای استخدام پیروان یا مشتریان حکومت استفاده کرده است؛ پیروانی که به دلیل وابستگی درآمدی خود به‌ناچار به حمایت از دولت خواهند بود. برای نمونه، در مصر حدود شش میلیون کارمند دولت وجود دارد که زندگی‌شان وابسته به دولت است؛ اینان گروه‌های حامی را تشکیل می‌دهند که در صورت لزوم می‌توانند با برگزاری تظاهرات‌های حمایتی و شرکت در انتخابات به ظاهر دموکراتیک و آزاد (یکی از راهبرد اصلی مبارک برای نمایش مشروعیت)، پیروزی پیاپی رئیس‌جمهور را تضمین کرده در مقابل از مواهب حکومتی هم برخوردار می‌شدند (قاسمی، ۱۳۹۱: ۴۲).

ولی این مسئله، تنها یک بعد از جامعه و سیاست در مصر بوده است. گسترش بوروکراسی که یکی از پیامدهای گریزناپذیر نوسازی است گسترش طبقه متوسط را نیز به دنبال می‌آورد که

عمدتاً خواسته‌هایی مدرن از قبیل آزادی و مشارکت سیاسی را دنبال کرده و در صورت وجود شرایط مناسب عملگرایی سیاسی خود را نیز به نمایش خواهد گذاشت.

ائتلاف انقلاب در مصر بر خلاف بسیاری انقلاب‌های دیگر که مشخصه آنها وقوع ائتلاف‌های بزرگ در بین جناح‌های نخبه رقیب و یا ائتلاف بخشی از نیروهای مسلح با جنبش توده‌ای رقیب برای براندازی رژیم حاکم بوده است، در انقلاب مصر نیروهای انقلابی حاصل ائتلاف بین طبقات متوسط و پایین جامعه بود که عموماً پایگاه شهری داشتند ولی نخبگان اقتصادی یا نظامی را در بر نمی‌گرفت؛ در واقع، در انقلاب ۲۰۱۱ مصر طبقه متوسط شهری در نقش مهم‌ترین عاملان اجتماعی انقلاب ظاهر شدند (Beissinger, et al, 2013; Diwan, 2013; Sparre, 2013; Xiaoqi, 2012). طبقه متوسط مصر از این دیدگاه با قبطیان این کشور، اشتراکات زیادی داشته‌اند. طبق مطالعه‌ای پیمایشی از ۹۶ تن از شرکت‌کنندگان در انقلاب ۳۷٪ بهبودی وضع اقتصادی، ۱۷ درصد آزادی‌های سیاسی و مدنی، ۲۱ درصد جلوگیری از ادامه حکومت خاندان مبارک، ۱۷ درصد مبارزه با فساد و ۲ درصد جایگزینی حکومت با رژیمی اسلامی را دلیل شرکت خود در انقلاب اعلام کردند.» (Beissinger et al, 2013: 37)

این ویژگی انقلاب مصر با ائتلاف‌های انقلابی روسیه و ایران مشابهت فراوانی داشت. بسیج توده‌ای نقش مهمی در سرنگونی رژیم مبارک بازی نمود. این خصوصیت نیز حاصل بخش دیگری از فرایند نوسازی طی شش دهه حکومت نخبگان نظامی بر مصر بود. گو این‌که در این جوامع در حال گذار، به دلیل مقاومت بخش‌های سنتی جامعه، تنها نخبگان نظامی یا مجهز به دستگاه‌های نظامی نیرومند قادر به پیشبرد اصلاحات نوین در جامعه بوده‌اند. با این حال، یکی از پیامدهای نوسازی از بالا، تداوم بخش مهم و ریشه‌دار فرهنگ سنتی است که تناسب اندکی با وجوه فکری، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و حتی اقتصادی یک جامعه مدرن دارد؛ همین عامل را باید یکی از منابع عمده تنش در این گونه جوامع قلمداد کرد که زمینه‌ساز آسیب‌پذیری این دسته حکومت‌ها در برابر پدیده انقلاب بوده است.

سیاست رشد اقتصادی در روسیه، ایران و مصر رشد طبقه متوسط جدیدی را به همراه داشت که در روسیه به یمن نوسازی صنعتی، در ایران به واسطه درآمدهای نفتی و در مصر بیشتر از راه گسترش توریسم و کمک‌های خارجی امکان گسترش یافت. این طبقه شامل افراد با مشاغل حرفه‌ای یقه‌سفید، مهندسان، دیوان‌سالاران، مدیران، آموزگاران، روشنفکران، و اکثریت عظیمی از دانش‌آموزان و دانشجویان است که گسترش و خودآگاهی طبقاتی آنها موجب افزایش تقاضای مشارکت سیاسی و تأسیس نهادها و رویه‌های دموکراتیک می‌شود. این پدیده به شکاف میان تأمین دموکراسی از سوی حکومت و تقاضای آن از سوی این طبقه نوحاصله انجامیده و از این رو، استعداد بسیج‌پذیری این گروه را در جنبش انقلابی بالا می‌برد که مهم‌ترین فرصت سیاسی برای شکل‌گیری و تداوم جنبش انقلاب سیاسی است.

اتخاذ مدل لیبرالی نوسازی موجب نفوذ سترگ و گسترده فرهنگ غرب در جامعه مصر گردید و مسئله معنا و تداوم فرهنگ اصیل اسلامی در این کشور را مطرح ساخت. پیشینه چنین چالش‌هایی دست‌کم به عصر ناصر و برخورد سهمگین وی با جنبش اخوان المسلمین و سایر گروه‌های اسلام‌گرا بازمی‌گردد. مهم‌ترین چالش رژیم در ۱۹۶۵، از سوی جناح رادیکال برادران مسلمان (اخوان المسلمین) شکل گرفت که با پیروی از آموزه‌های سید قطب به قصد نابودی رژیم وارد مبارزه با آن شدند.

به عقیده شرابی، در کشاکش تضادها و تناقض‌های نوسازی در جوامعی مانند مصر، بنیادگرایی اسلامی به‌منابه ایدئولوژی حقیقی توده خرده‌بورژوازی سرخورده و از خود بیگانه‌شده و امتداد پرولتاریایی آن ظهور می‌کند. به عقیده او اسلام بنیادگرا احساس و باور توده‌ها را بیان می‌کند و امروزه محل طبقاتی مناسب را در خرده‌بورژوازی یعنی تولیدکنندگان و توزیع‌کنندگان پیدا کرده است (شرابی، ۱۳۸۵: ۲۱۶). برادران مسلمان مهم‌ترین نماینده این محل طبقاتی بود.

از دیدگاه رهبران این حزب، عبدالناصر نماینده کمونیست‌ها و هدفش استفاده از دولت سکولار برای اسلام‌زدایی جامعه بود. سازمان برادران مسلمان در مراکز شهری متمرکز بود و تلاش کرد فعالیت‌های خود را به ارتش نیز تعمیم بخشد. قطب به مخالف سرسخت رژیم سوسیالیستی ناصر تبدیل شد.

در آن زمان، رهبران رژیم نگران ثبات سیاسی کشور خود پس از سرنگونی هم‌تایان پوپولیست خود در کشورهای الجزایر و غنا بودند. واکنش به تهدید اسلام‌باوران کاملاً منطبق با ماهیت بوروکراتیک نظامی رژیم بود. دادگاه‌های نظامی هزاران نفر را به مرگ، حبس ابد یا حبس‌های طولانی محکوم کردند. دولت اذعان داشت هزاران نفری که بعداً بی‌گناهی آنان ثابت شد حق شکایت قانونی ندارند زیرا به‌زعم او، این احکام در شرایط اضطراری صادر شده بود (Soage & Franganillo, 2010: 41).

حسنی مبارک که خود در جریان ترور سادات مجروح شده بود، بیش از پیش به ارتش به‌منابه نهادی برای بقای حکومت متکی گردید و خطر اسلام‌گرایان را بیش از سایر گرایش‌ها برای حکومت خود تلقی می‌کرد. جالب آن‌که اخوان المسلمین در جریان تظاهرات علیه وی به سال ۲۰۱۱، به‌منابه جریانی نسبتاً محافظه‌کار ظاهر گشت. «رهبران اخوان المسلمین از ترس آن‌که شرکت در انقلاب و درخواست انحلال فوری شورای نظامی حاکم ممکن است شانس آنها را در انتخابات پیش‌رو شدیداً کاهش دهد، موضع محافظه‌کارانه‌ای در برابر حکومت اتخاذ کردند.» (Kirkpatrick, 2011: 23)

«گزارش‌ها از روند وقایع انقلاب و تاکتیک‌های غیر خشونت‌بار فعالان شرکت‌کننده به‌ندرت حاکی از تعیین‌کننده بودن اسلام‌گرایی همچون انگیزه‌ای برای تظاهرات‌کنندگان علیه

حکومت مبارک بود، اخوان المسلمین که اپوزیسیون سنتی و اسلام‌گرای حکومت مبارک شناخته می‌شد نه شروع‌کننده نه رهبری‌کننده انقلاب بود. اما نمادهای اسلامی در تمام صحنه‌ها دیده می‌شد.» (Beverly Milton-Edwards, 2012: 221).

این بدان معنا نیست که جنبش برادران مسلمان در انقلاب مصر از نقش مؤثری برخوردار نبوده است. در واقع، این جنبش هیچ‌گاه جنبشی یک دست و یکپارچه نبوده و همواره در آن طیف‌های سیاسی و فکری متنوعی قابل مشاهده بوده است. در میانه دهه ۱۹۹۰، جنبش با دست کشیدن از دستور کار تندروییانه خود که با اندیشه‌های سید قطب در دهه ۱۹۶۰ شناخته می‌شد، به دستور کاری اصلاح طلبانه و عمل‌گرایانه‌تر روی آورد به گونه‌ای که در انتخابات پارلمانی ۲۰۰۵ با کسب ۲۰ درصد از کرسی‌های پارلمان موفق شد خود را به عنوان سازمان‌یافته‌ترین نیروی مخالف حکومت مبارک به جامعه مصر بشناساند. همچنین انجام فعالیت‌های مذهبی، خیریه‌ای آموزشی و انتشاراتی به این گروه اجازه داد وارد مبارزه‌ای مدنی و فراگیر با حکومت خودکامه مبارک گردند که در این حوزه موفق به جذب بسیاری از بخش‌های مدرن طبقه متوسط مصری نیز گردید (دلیرپور، ۱۳۹۰: ۲-۱۷۱).

خواست حکومت مبتنی بر شریعت اسلامی خواسته اکثریت مسلمان جامعه مصر را تشکیل می‌داد که نخستین انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری پس از انقلاب به خوبی آن را ثابت کرد.

نتیجه‌گیری

تمرکز قدرت در دست رهبران نظامی (عبدالنصر، سادات و مبارک) همراه با وجود ایدئولوژی نوسازی ویژگی اصلی حکومت‌های چند دهه اخیر مصر است که آن را مشابه نوع خودکامگی مورد نظر مک دانیل می‌سازد. این رهبران با اتکا بر قدرت مطلق خود در اجرای سیاست‌های نوسازی به شیوه‌های مختلف تلاش کردند و در این راه به سرکوب نیروهای سنتی جامعه دست یازیدند. نتیجه این شیوه نوسازی پیدایش دولت خودکامه متجدد بود که بدون اتکا به نیروهای جامعه سنتی به لایه نازکی از نخبگان سرمایه‌داری وابسته گردید و پایگاه اجتماعی خود را به نحوی روزافزون از دست داد. این نوسازی تنها در عرصه اقتصادی روی داد و ساختار سیاسی همچنان تک‌قطبی یا خودکامه باقی ماند، اما نوسازی به همت دولت خودکامه بدون اتحاد با نیروهای اجتماعی سنتی جامعه به تنها ماندن آن در هنگام وقوع بحران‌های فراگیر سیاسی و اجتماعی منجر خواهد شد.

از سوی دیگر، از جمله ویژگی‌های عمومی این شیوه نوسازی رشد آرام ولی پیوسته نیروهای جامعه مدنی همچنین رشد طبقه متوسط جدید است که به دنبال دستیابی به گشایش سیاسی و فعالیت‌های آزاد است که نظام سیاسی بسته موجود اجازه آن را از جامعه سلب کرده

است. جامعه مصر در دوران هر سه خودکامه شاهد وقوع اعتراضات اجتماعی بود که عصر مبارک را از این میان باید بحرانی‌ترین دوران آن ارزیابی کرد. هرچند مبارک در دو دهه پیش از سقوط خود تلاش کرد با اتکای هر چه بیشتر بر نخبگان نظامی و سرمایه‌داران وابسته، پایگاه اجتماعی استواری برای خود دست و پا کند، ولی با وقوع شورش‌های فراگیر سال ۲۰۱۱ ضعف این پایگاه اجتماعی آشکار شد؛ رویدادهایی نهایتاً به سقوط دستگاه حکومتی وی عمدتاً تحت تأثیر نیروهای شکل‌گرفته در عصر نوسازی خودکامانه منجر شد.

تلخیص: سنجش تحولات مصر بر پایه نظریه نوسازی خودکامانه

| مؤلفه‌های نظریه «تناقض‌های نوسازی خودکامانه» | مصادق جامعه مصری |
|---|---|
| خودکامگی به‌مثابه وابستگی نداشتن حاکم خودکامه به طبقات و گروه‌های اجتماعی | تمرکز قدرت در دست رهبر کاریزماتیک (عصر ناصر)، تمرکز قدرت در دست حاکم نظامی (سادات و مبارک) |
| وجود ایدئولوژی نوسازی و تلاش خودکامه برای اجرای آن بدون احساس نیاز به ائتلاف با هیچ لایه یا طبقه‌ای اجتماعی | ایدئولوژی نوسازی عصر عبدالناصر، سادات و مبارک، تلاش این خودکامگان در راه نابودی کانون قدرت نخبگان اجتماعی سنتی |
| نوسازی دولت/تضعیف طبقات سنتی جامعه | انجام اصلاحات ارضی ناصر، اجرای سیاست انفتاح توسط سادات و نوسازی اقتصادی عصر مبارک که در اختیار بنگاه‌های اقتصادی تحت سیطره ارتش بود؛ سرکوب نیروهای اسلام‌گرا در شصت سال گذشته |
| شکل‌گیری طبقه سرمایه‌داری وابسته | سرمایه‌داری دولتی عصر ناصر، شکل‌گیری طبقه سرمایه‌داری وابسته در عصر سادات و گسترش آن در عصر مبارک |
| عدم توسعه عقلانی بوروکراسی | شخصی‌شدن قدرت سیاسی، ضعف سیستم سیاسی و گسترش فساد اداری و سیاسی در عصر سه رئیس‌جمهوری نظامی |
| نوسازی اقتصادی/تداوم ساخت سیاسی خودکامانه | نوسازی اقتصادی در شصت سال گذشته به‌رغم عدم دگرگونی ساخت سیاسی خودکامانه (شکاف بین نوسازی اقتصادی و عقب‌ماندگی سیاسی) |
| شکل‌گیری طبقه سرمایه‌داری وابسته | سرمایه‌داری دولتی عصر ناصر، شکل‌گیری طبقه سرمایه‌داری وابسته در عصر سادات و گسترش آن در عصر مبارک |
| تقویت طبقه متوسط/رشد گرایش‌های آزادی‌خواهانه | رشد آرام ولی پیوسته طبقه متوسط مصری در این دوران/ رشد متداوم خواست دموکراسی در مصر |
| پیدایش نیروهای مدرن جامعه مدنی | رشد نیروهای جامعه مدنی از قبیل رشد احزاب، گروه‌های سیاسی، سندیکاها و تلاش آنها برای تحقق آزادی‌های مدنی-سیاسی |

کتابنامه

- ۱- دلیریور، پرویز، ۱۳۹۰ پاییز، دورنمای اسلام سیاسی در مصر، *اطلاعات سیاسی و اقتصادی*، شماره ۲۸۵، صص ۱۷۵-۱۶۲.
- ۲- شرابی، هشام، ۱۳۸۵، *پدرسالاری جدید: نظریه‌ای درباره تغییرات تحریف‌شده در جامعه عرب*، ترجمه سید احمد موثقی، تهران: کویر.
- ۳- صادقی، سعید، ۱۳۸۹، *تئوری‌های انقلاب*، تهران: دانشگاه پیام نور.
- ۴- قاسمی، محمدعلی، ۱۳۹۱، بهار، *پدرسالاری جدید: تأملاتی در تعامل دولت و شهروندان در قیام‌های ۲۰۱۱ جهان عرب*، فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره اول، صص ۳۷-۵۸.
- ۵- کاتوزیان، همایون، استبداد با دیکتاتوری تفاوت دارد، قابل دسترسی از: <http://homakatouzian.com/?p=714>
- ۶- مک دانیل، تیم، ۱۳۸۸، *خودکامگی، نوسازی و انقلاب در روسیه و ایران*، پرویز دلیریور، تهران: سبزان.
- ۷- هانتینگتون، ساموئل، ۱۳۸۲، *سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی*، محسن ثلاثی، تهران: نشر علم.
- 8- Beissinger, Mark, Henry W., Amaney, Jamal, and Mazur, Kevin (2013), Who Participated in the Arab Spring? A Comparison of Egyptian and Tunisian Revolutions, Accessed in: www.princeton.edu/~mbeissin/beissinger.tunisiaegyptcoalitions.pdf
- 9- Beverley Milton-Edwards (2012) Revolt and revolution: the place of Islamism, *Critical Studies on Terrorism*, 5:2, 219-236. Accessed in : <http://dx.doi.org/10.1080/17539153.2012.686658>
- 10- Chekir, Hamouda and Diwan, Ishac, 2013, Crony Capitalism in Egypt, Center for International Development at Harvard University, Accessed in: <http://www.hks.harvard.edu>
- 11- Danju, Ipek, Maasoglu, Yasar Maasoglu, Nahide, 2013, From Autocracy to Democracy: The Impact of Social Media on the Transformation Process in North Africa and Middle East, *Procedia - Social and Behavioral Sciences* 81, 678 - 681, Available online at www.sciencedirect.com.
- 12- Diwan, Ishac, 2013, Understanding Revolution in the Middle East: the Central Role of the Middle Class, *Middle East Development Journal*, Vol. 5, No. 1, pp. 1-30.
- 13- Dodge, Toby, 2014, From the 'Arab Awakening' to the Arab Spring; the Post-colonial State in the Middle East. Accessed in 1/4/2014: <http://www.lse.ac.uk>
- 14- Henry, Clement Moore, and Robert Springborg, 2010, *Globalization and the Politics of Development in the Middle East*. Vol. 1. Cambridge University Press.

- 15- Hibbard, Scott, and Layton, Azza Salama, (2010) "The origins and future of Egypt's revolt," *Journal of Islamic Law and Culture*, Vol. 12, No. 3, October, 189-210.
- 16- Kienle, Eberhard, 1998 Spring, More than a Response to Islamism: The Political Deliberalization of Egypt in the 1990s Source: *Middle East Journal*, Vol. 52, No. 2, pp. 219-235
- 17- Kienle, Eberhard, 2000, *A Grand Delusion: Democracy and Economic Reform in Egypt*, New York, Tauris Publications.
- 18- Kirkpatrick, D. D., 2011. Egypt erupts in jubilation as Mubarak steps down. *New York Times* [online] 11 February 2011.
- 19- Malik, Adeel and Awadalla, Bassem, 2013, The Economics of the Arab Spring, *World Development*, Volume 45, May 2013, Pages 296–313. Accessed in: <http://www.sciencedirect.com/science/article/pii/S0305750X1300003X>
- 20- Miliband, Ralph, 1989, *Divided Societies: Class Struggle in Contemporary Capitalism*, Oxford: Clarendon Press.
- 21- Mitchell, Timothy, 2002, *Rule of Experts: Egypt, Techno-politics, Modernity*, Berkeley, CA: University of California Press
- 22- Moore, Clement Henry, Authoritarian Politics in Unincorporated Society: The Case of Nasser's Egypt, *Comparative Politics*, Vol. 6, No. 2 (Jan., 1974), pp. 193-218.
- 23- Owen, Roger, 2004, *State, Power and Politics in the Making of the Modern Middle East*, New York, Routledge.
- 24- Raymond A. Hinnebusch, 1981 Apr., Egypt under Sadat: Elites, Power Structure, and Political Change in a Post-Populist State, *Social Problems*, Vol. 28, No. 4, Development Processes and Problems, pp. 442-464. Accessed in www.jstor.org/stable/800057
- 25- Ryan, C. R., 2001, Political Strategies and Regime Survival in Egypt, *Journal of Third World Studies*, 18(2), 25-46. (ISSN: 8755-3449) Version of record available from: <http://gsw.edu/~atws/volumes/vol18.htm>
- 26- Sara Lei Sparre, 2013, *A Generation in the Making: The Formation of Young Muslim Volunteers in Cairo*, Department of Anthropology, Faculty of Social Sciences, University of Copenhagen.
- 27- Shehata, Dina, 2011, (May/June), The Fall of the Pharaoh: How Hosni Mubarak's Reign Came to an End, *Foreign Affairs*, 90, 3, pp. 26-32.
- 28- Skocpol, Theda, 1995, *Vision and Method in Historical Sociology*, Cambridge University Press.
- 29- Soage, Ana Belen and Franganillo, Fuentelsaz, 2010, "The Muslim Brothers in Egypt", in Barry Rubin (ed.), *The Muslim Brotherhood: The Organization and Policies of a Global Islamist Movement*, New York: Palgrave and Macmillan, 39-55.

30- Stacher, Joshua A. 2004 (November), Parties Over: The Demise of Egypt's Opposition Parties, *British Journal of Middle Eastern Studies*, 31(2), 215-233.

31- Xiaoqi, Dai, 2012, Political Changes and the Middle Class in Egypt, *Journal of Middle Eastern and Islamic Studies (in Asia)*, Vol. 6, No. 2, pp 62-93.